

تاریخ و میراث اسلامی

و

چالش‌های معاصر

در گفت‌وگو با دکتر محمد الطالبي (تاریخ‌نگار و متفکر تونسی)

مترجم: مجید مرادی

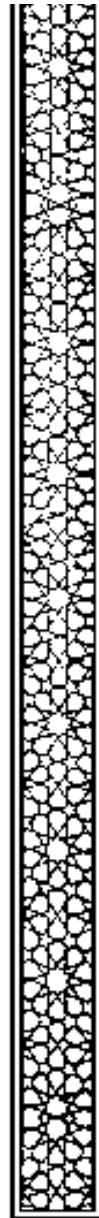
دکتر محمد الطالبي (متولد ۱۹۲۱ م. تونس) متفکر و محقق برجسته جهان عرب، دکتر در رشته تاریخ، استاد و رییس سابق دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تونس است. وی صاحب پژوهش‌ها و آثار متنوع و فراوانی در تاریخ اسلام (عصر میانه)، مسایل اسلامی معاصر و موضوع گفت‌وگوی اسلام و مسیحیت است. بیش‌تر آثار وی به زبان فرانسوی است و برخی از این آثار، به وسیله دیگران، به عربی ترجمه شده است.

آن‌چه از پی‌می‌آید بخش عمده گفت‌وگوی مجله مقدمات، «المجلة المغاربية کتاب» وابسته به اتحادیه نویسندگان مغرب با دکتر الطالبي است.

■ آیا در مطالعات و پژوهش‌های تاریخی شما رابطه نزدیکی بین تمدن اسلامی دوره میانه و مشکلات کنونی جوامع اسلامی وجود دارد؟ یا این رابطه تنها در حد گفت‌وگو است؟ و آیا می‌توان که جامعه اسلامی دارای ویژگی‌های خاصی و در کنار آن مشکلاتی است در برابر تاریخ و در مسیر تاریخ سرسختی می‌کند و پایدار می‌ماند؟

دکتر محمد الطالبی: تاریخ پیش از هر چیز پیوستگی و ارتباط است. در حیات بشری و در کل هستی، گسستی وجود ندارد. هم‌چنان که محال است بتوان، حوادث، مشکلات و نقاط استفهام پیاپی را از هم جدا کرد و این امور را به زمان معینی منحصر دانسته و به آن نسبت داد. ما، وارث گذشتگان خود هستیم و آیندگان وارث ما خواهند بود. ما نقطه اتصال گذشته و آینده هستیم. بنابراین، تاریخ، ارتباط و پیوستگی است. هیچ سلف‌گرایی محض و یا نواندیشی محضی وجود ندارد. ما هم سلف‌ایم و هم خلف؛ به گونه‌ای که اگر بخواهیم مشکلات امروز را حل کنیم، نیازمند به نگرش فراگیری هستیم که گذشته و حال و آینده را یک جا گرد آورد. حداقل، در نگاه یک مورخ، باید این سه ضلع زمانی را یک جا دید و برای حل مشکلات، جامع‌نگر بود. از این‌رو مورخ، نقش مهمی در تبیین این دیدگاه دارد. یعنی باید با عقلانیت گذشته به سراغ آن رفت تا گذشته (ماضی) مفهوم، معقول و قابل درک شود و آنگاه به گونه‌ای روشن‌تر، نقطه آغازی برای حل مشکلات اکنون و به ویژه، برای اشراف به آینده گردد.

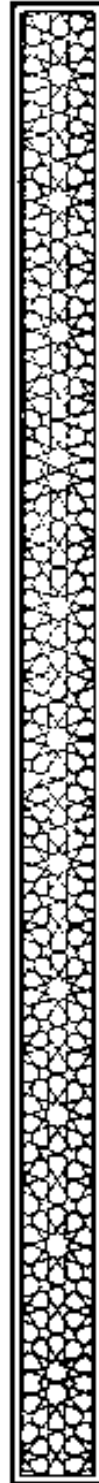
من - خودم - در دو سطح زمانی به سر می‌برم: در زمان «حال» زندگی می‌کنم و به حکم پیشه و تخصص خود در زمان‌های «گذشته» سیر می‌نمایم. هر انسانی همزه وصلی بین دو سمت حیاتی است که به هم پیوسته و دارای منطق خاص خود است؛ و مورخ، در پی این اتصال است. او نقشی در درک عقلانیت «گذشته» - ماضی - دارد؛ نه برای آن‌که

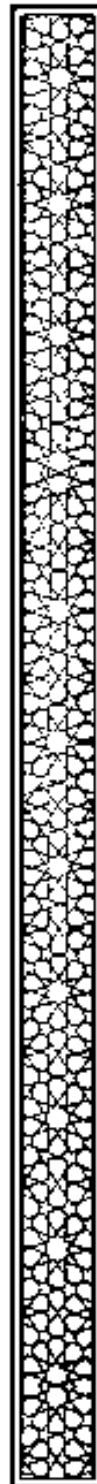


«گذشته»، صرفاً گذشته بماند، بلکه برای این که «گذشته» به حوزه عقلی ما وارد شود و به ما در حل مشکلات امروز و آماده شدن برای آینده، توانایی بخشد. من - شخصاً - رابطه‌ای صمیمانه با همه مشکلات روز دارم. این رابطه فقط در سطح رویدادهای تمدن عربی، اسلامی نیست؛ بلکه رابطه‌ای با حیات انسان است، از آن رو که، «انسان» است و با غیر خود - از گذشته، حال و آینده - پیوستگی دارد و می‌کوشد به گونه‌ای مفهوم، معقول و به دور از دوگانگی درونی، گسست و بیگانگی زندگی کند. مشکل امروز ما این است که به دلیل عدم پردازش روشن و عقلی گذشته، گرفتار شلوغ کاری و ازهم‌گسیختگی می‌شویم. این مشکل، امروزه بیش از گذشته نمایان است. امروزه می‌توانیم بگوییم که همه انسان‌ها - هر جا که باشند - همسایه یکدیگر هستند. من احساس می‌کنم که با ژاپنی‌ها، چینی‌ها، امریکایی‌ها، افریقایی‌ها و اروپایی‌ها - حقیقتاً و در همه ابعاد - معاصر و این احساس را به لطف ابزارهای دیداری - شنیداری رایج می‌دانم.

بنابراین، زمانی که سخن می‌گوییم و یا چیزی می‌نویسیم، احساس تعلق قوی به خانواده بزرگ بشری دارم. بشری که حیات امروز و آینده‌اش به هم پیوسته است. همین احساس سبب می‌شود تا هنگام اندیشیدن و تأمل، بکوشم به «نزدیک» و آنچه، پیوندی ریشه‌دار با آن دارم، مانند وطن و دین و تمدن و فرهنگ اکتفا نکنم. من با همه این امور، رابطه‌ای قوی دارم، اما در دایره‌ای وسیع‌تر که شامل همه هستی است به آن‌ها می‌اندیشم.

اکنون از بُعد دینی - که اهتمام فراوان به آن دارم - سخن می‌گوییم. آن چه نظر من را سخت متوجه خود کرده، این است که تفاوتی اساسی میان شیوه خطاب در رسالت محمدی و دیگر رسالت‌های پیشین،



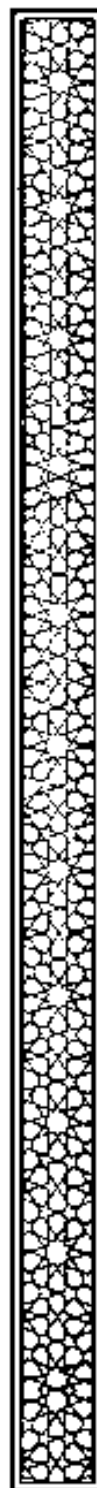


وجود دارد. همه پیامبران پیشین، در سطح مجموعه بشری معینی قرار می‌گیرند و بنابراین خطابشان هم، با گروه معینی از انسان‌ها بوده است. به عنوان مثال موسی و عیسی به سوی بنی اسرائیل فرستاده شدند. درباره عیسی، انجیل‌ها، تصریح دارند که وی برای بنی اسرائیل مبعوث شده بود. اما هنگامی که به قرآن می‌نگرم، چنان می‌بینم که گویا این کتاب، برای دوره جدید، دوره نوگرایی و عصرگرایی آمده است. خطاب خدا نه تنها متوجه قریش، اعراب و یا قبیله‌ای خاص نیست، بلکه متوجه همه انسان‌ها در همه عصرها است. از اول تا آخر قرآن - جز در موارد استثنایی و اندک - نمی‌بینیم که خداوند اعراب را مخاطب قرار داده باشد. خطاب قرآن به انسان است: «یا ایها الانسان...»، «یا ایها الناس...».

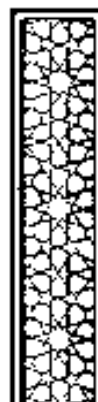
این دروازه‌ای که اسلام گشوده است، نقطه عطف مهمی است که ما را از خطابی محدود به مجموعه‌ای اندک از انسان‌ها بیرون آورده و به حوزه خطاب به انسان - از آن حیث که انسان است - وارد می‌نماید. به این ترتیب، من خود را نیازمند فهم انسان و گزینه‌های مختلفی که او پیش رو دارد، می‌دانم. تاریخ، در این کار به من، کمکی فراوان می‌کند. منظور من از تاریخ، فقط تاریخ اسلام نیست، بلکه، تاریخ غرب نیز من را یاری می‌کند. صفحات گذشته تاریخ، تجربه بشری گسترده‌ای را برای من به نمایش می‌گذارد و من را در فهم بهتر «حال» توانایی می‌بخشد. تاریخ گذشته این امکان را به من می‌دهد تا خود را در سطح عصر جدید قرار دهم. در عصر خطابی که به همه بشریت توجه دارد. با این تصویر، هنگامی که نصوص مقدس یا تاریخ تمدن و فرهنگ خود را می‌خوانم، هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم که رسالت این تمدن، فرهنگ و دین در سطحی جهانی است. همین عامل، انگیزه ورود من به گفت‌وگو

با ادیان دیگر است. این گفت‌وگو، به مدد ابزارهای دیداری - شنیداری - فراگیری که وسیله نزدیکی همه انسان‌ها و سطوح با یکدیگر شده است، به ما امکان ورود و حضور بیش از پیش در زندگی امروز و آینده را می‌دهد.

از این روی من معتقدم که امروزه، هر تفکری باید از این داده‌های جدید آغاز کند. از این نقطه که انسان را - از حیث انسان بودن - مورد توجه قرار دهد. باید همیشه به یاد داشته باشیم که خطاب الهی متوجه آدم و همه فرزندان آدم است. این خطاب، متوجه انسانی است که خدا از روح خویش در او دمیده و اسماء خویش را به او آموخته است؛ به گونه‌ای که او، آهنگ معرفت می‌کند؛ قصد [تسخیر و] سر در آوردن از فضا می‌کند و قصد پی‌بردن به همه چیز. چرا؟ زیرا وی در سطح انسان‌شناختی، همه اسماء را به طور ضمنی فرا گرفته است. هرچیزی حامل اسمی است. هرچیزی را می‌توان در تصویری از تصورات قرار داد که ما به مدد کلام آن را در بند می‌کشیم، ارث می‌بریم و به ارث می‌نهم. چنان‌که گفتم، خطاب الهی متوجه همه فرزندان آدم است. با چنین ساختاری در تفکر، می‌توانیم از فضاهای تنگ به فضاهایی وسیع منتقل شویم. هنگامی که سخن می‌گوییم این نکته را فراموش نمی‌کنم که در عین تعلق داشتن به خانواده و وطنی معین و عضویت در گروه‌های شغلی و علمی مشخص، به خانواده‌ای به گستردگی همه بشریت تعلق دارم. ریشه‌دار کردن این احساس سبب می‌شود تا شایسته «انسان» بودن - به کامل‌ترین معنای آن - شوم؛ انسانی که درباره مشکل انسان - از آن حیث که انسان است - می‌اندیشد. امروزه، جدالی بین فضاهای تنگ و فضاهای باز وجود دارد که سبب شده است تا گفتمان امروز، به آفاقی بسیار فراتر از آنچه که در گذشته معمول بود،

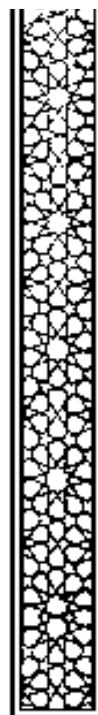


سرازیر شود. در تمدن‌های گذشته، انسان محصور در قبیله، و ملت، و سرزمین و یا مجموعه خاصی بود. اما امروز، این انسان بیش از هر زمانی احساس می‌کند که به بشریت گرایش دارد. اخوتی بشری برقرار شده است که باید حمایتش کنیم، باید آن را درک کنیم و پیوندهایی میان همه افراد خانواده بزرگ بشری، برقرار کنیم. باید در عین ریشه‌دار ماندن و حفظ اصالت، انفتاح داشت. ریشه در ژرفای خاک خویش و انفتاح به روی همه بشریت.

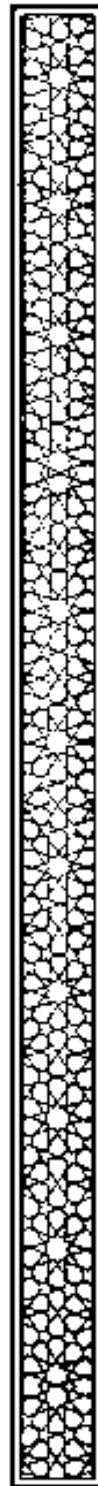


■ در کارهای شما اهمیتی گسترده به مسأله تدین - چه در بعد فعلی و چه در بعد تاریخی آن - ملموس است. مطالعاتی در زمینه برخی فرقه‌ها در مغرب انجام داده‌اید. به نگرش انسان مسلمان معاصر به خویش، دیگران و چگونگی زیستن مؤمنانه و متدینانه او در روزگار معاصر توجه خاصی داشته‌اید. آیا می‌توان مطالعات و بررسی‌های تاریخی شما را مدخل و یا مواجهه‌ای برای انگاره‌های معاصر در این زمینه، به شمار آورد؟

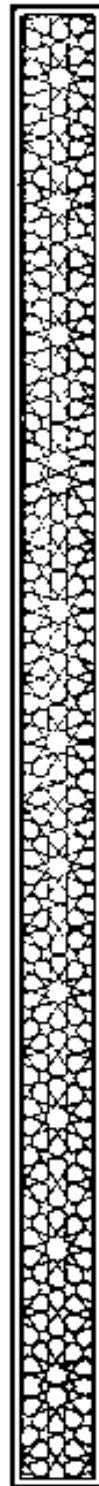
دکتر محمد الطالبی: هر تفکری در عین حال که نوعی مواجهه است، نوعی گشودگی (انفتاح) هم، هست. مواجهه از آن‌رو ضروری است که ما افکار خویش را به دقت ارزیابی کنیم، به دیگران گوش فرادهیم و با تجارب، گزینه‌ها و افکار دیگران، معرفت‌های خویش را غنا بخشیم. البته من به مواد تاریخی بسیاری متنوعی توجه داشته‌ام. تاریخ رویدادها، تاریخ نظم سیاسی و تاریخ دولت‌ها. اما تاریخ انسان، فقط اینها نیست. تاریخ، تاریخ اندیشه‌ها و نظریات، عقلیات، کتابت و قلم است. تاریخ همه چیز را شامل می‌شود. تاریخ تلاشی است برای فهم ابعاد انسان، از آن‌رو که انسان است. همین امر سبب توجه من به مسائل اقتصادی، بانک‌ها، موضوعات اعتقادی و اندیشه‌ای و ... بوده است. به نظر من، همه این امور، رویکردی واحد دارند و آن فهم انسان - از حیث انسان بودن - است. اما در مورد مسأله تدین، من ایده‌ای دارم که



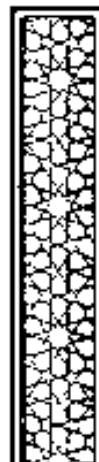
برایم بسیار ارزشمند است و آن را ایده‌ای ریشه‌ای و مبنایی می‌دانم و آن، این‌که دینداری باید همیشه پاسخی آزادانه به دعوتی آزادانه باشد. دعوتی که از هستی بخش موجودات جهان صادر می‌شود و پاسخی که از قلّه موجودات جهان و اوج آفرینش - که انسان است - داده می‌شود. بنابراین، گفتمان دینی، پیش از هر چیزی باید آزادانه باشد. من نمی‌دانم فائده ایمان تحمیلی چیست؟ چنین چیزی با اساس ایمان منافات دارد. بنابراین، ایمان [راستین] مقتضی این است که پاسخی آزادانه، داوطلبانه و خالی از هرگونه فشار، زور و تحمیل باشد. خدا، خود، انسان را آزاد آفریده است. در چندین جای قرآن آمده است که اگر خدا می‌خواست مردم را امتی یگانه می‌آفرید. اما خدا خواسته است تا مردم، در قالب ملت‌ها، قبایل و مجموعه‌های فکری متعدد باشند. خدا از انسان خواسته است تا ایمان را از راه باور و پذیرش آزادانه و از راه استعداد ذاتی خود برای سر در آوردن از همه چیز، و گزینش برترین گردن نهد؛ و از این مسیر، وارد فضایی الهی شود. البته همه ما، از آن‌رو که آفریدگان خدا هستیم، در فضای الهی به سر می‌بریم. ولی نوع دیگری از ورود به فضای الهی هست که با ورود محبت خدا در دل که ناشی از رابطه و لاء (دوستی) بین آفریدگار و آفریده است، انجام می‌شود. خداوند ولی و دوست صالحان است و کسانی را که به دعوتش گردن نهاده‌اند، دوست دارد و کفر و شر، را برای بندگان نپسندیده است. بنابراین، خدا، محبت است. خدا ما را فرا می‌خواند تا پاسخ محبت او را خواسته، آزادانه و با پذیرش قلبی بدهیم. مثالی می‌زنم: کسی که تحت اجبار و تحمیل در صف نمازگزاران قرار می‌گیرد و ناچار نماز می‌خواند و یا اقدامی اجتماعی انجام می‌دهد، کارش چه فائده‌ای دارد؟ چه اثری را می‌توان از این‌گونه کار انتظار داشت؟ از



نمازی که حضور قلب در آن نیست و معراج انسان نیست، چه فایده‌ای می‌توان برد؟ نماز برای آن وضع شد تا معراج پیوسته انسان، به سوی خدا باشد، معراجی که حداقل ۵ مرتبه در شبانه روز تکرار می‌شود. البته کسانی بیش از این مرتبه به معراج خدا می‌روند. معراج به سوی خدا باید خود خواسته و در اجابت دعوت پروردگار حکیم باشد، پروردگاری که خواسته است تا انسان آزاد باشد. خواسته است تا انسان به سبب روحی که در او دمیده است، از همه موجودات هستی، برتر باشد. در درون هر انسانی، شعله‌ای از حکمت و نور خدا هست که انسان را فطرتاً معتقد به وجود حقیقت قرار می‌دهد. هیچ انسانی نمی‌گوید که اصلاً حقیقتی وجود ندارد. مشکل این جاست که انسان در عین این که می‌داند حقیقتی وجود دارد، همواره مایل است تا حقیقتی را که خود، به آن دست یازیده، حقیقت مطلق بداند. چگونه می‌توان این دو حالت را با هم آشتی داد؟ حالت وجود حقیقت در درون همه انسان‌ها و حالت اعتقاد هر کس به این که حقیقت مطلق در نزد اوست و نه در نزد دیگران! این کار شدنی نیست مگر از یک راه. آن راه این است که نخست به خود بیاورانیم - و در عین حال تواضع و تفویض به درگاه خدای سبحان کنیم - که هر انسانی مسئول اعمال خویش است: «لاتزروا وارزة و زراخری» بنابراین انسان باید بکوشد تا بفهمد، درک کند و آگاه شود و سپس برای گزینش راه سلوک و طریقت خویش، خیز بردارد. طریقتی که او را مالک نفس خویش و شایسته آن آزادی که به او بخشیده شده قرار دهد و به عنوان موجودی دارای عقل، ادراک و قدرت شناخت موجودات هستی، به وظایف عمده خویش عمل کند. انسان با این صفات بیش از آن که جهان یا زمین حامل اوست، خود با فکر، ذهن و قلب خویش - حقیقتاً - حامل جهان است. اگر انسان نبود،

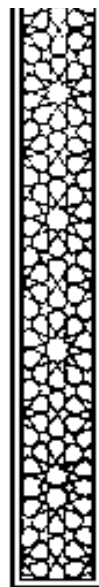


راهی برای فهم و تصور هستی معنا نداشت. بنابراین، انسان است که به فضل نیروی درکی که به او بخشیده شده، توانایی حمل جهان، نگریستن و پند گرفتن از آن و در نور دیدن فضا را دارد. قرآن می‌گوید: «سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق» انسان همان موجودی است که به حکم آفرینش ویژه، مواهب و شعله‌ای الهی که در قلب دارد توانا بر احاطه ذهنی بر جهان، قرائت آیات خدا در هستی و هدایت‌یابی به صراط مستقیم است. این تصور من از انسان است. انسان آزاد چرا؟ برای این که امکان انتخاب به او داده شده است.



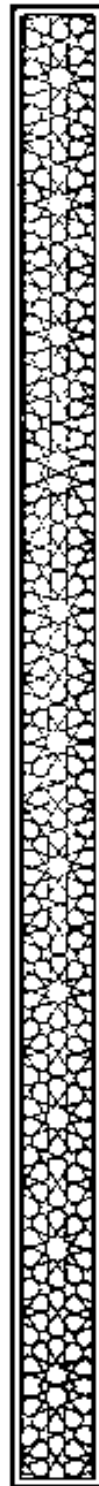
■ در این جا سؤالی داریم که به سخن شما درباره پژوهش‌های شرق‌شناختی در اروپا ارتباط می‌یابد. ملاحظه می‌کنیم نقد رویکرد شرق‌شناسانه در فرهنگ معاصر، شدت فزاینده‌ای می‌یابد و این نقد، از سوی منابع مختلفی انجام می‌شود. به ویژه در دو دهه اخیر که محافظه‌کاران و غیر محافظه‌کاران، این حملات انتقادی را به راه انداخته‌اند. شما موضع مسلمانان و روشنفکران معاصر - جهان عرب - در برابر مشرق‌شناسی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

دکتر محمد الطالبی: از بخت بد باید بگویم موضع آن‌ها منفی بوده است. چرا؟ زیرا غالب سخن آن‌ها این است که دین ما را بدنام کردند... تمدن ما را بدنام... و تمام حرفشان همین است. اما چگونه و با چه شیوه‌ای دین و تمدن ما را بدنام کردند؟ چگونه می‌توانیم آثار سوء تعامل آنان با این دو را بزدا کنیم؟ حرفی ندارم. چنین گفتمانی جاهلانه، احساسی، خودناباورانه و انفعالی است. بهترین کار این است که ما هم - در برابر آنان که شرق‌شناسی دارند - غرب‌شناسی پیوریم. آنان آزادند که تمدن، دین و همه داده‌های فرهنگی ما را از عینک خود ببینند، چه ما این کار را خوش داشته باشیم یا ناخوش. اما واکنش مفید و مثبت این نیست که به نقد حذفی، القائی و اتهامی شرق‌شناسی مشغول شویم،

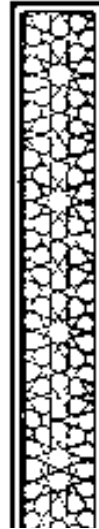


بلکه آن است که غرب شناس بیرویریم. یعنی گروهی عالم مسلمان داشته باشیم که تمدن غرب و مقومات آن را به خوبی درک و فهم کرده باشند، آن‌گاه ما هم از عدسی‌های چشم خود به تمدن غرب بنگریم و آن را درک و تأویل کنیم. پاسخ حقیقی و شایسته همین است. اسف‌مندانه، ما همیشه آسان‌ترین راه را برمی‌گزینیم. راه آسان این است که بگوییم: همه اینها فساد و تباهی است. خدا ما را از شرّ آنان ننگه دارد. خدا آنان را لعنت کند. ما همه نوع نفرین و فحش نثارشان می‌کنیم ولی آنان به اندازه سر سوزنی از این بددهنی‌های ما، متأثر نمی‌شوند. بلکه به راه خود ادامه می‌دهند. شرق‌شناسی نیر و مند است و هر روز نیر و مندتر می‌شود. و شگفت این که گاه جوانان ما تمدن خود را از راه کتاب‌های شرق‌شناسان می‌آموزند و ما به هیچ وسیله‌ای نمی‌توانیم مانع از این کار شویم، به ویژه این‌که، امروزه، بسیاری از جوانان مسلمان در سراسر زمین - و از جمله در کشورهای غربی - پراکنده‌اند.

بنابراین، راه چاره این است که همان‌گونه که آنان ما را موضوع تحقیق خود قرار داده‌اند، ما هم آنان را موضوع تحقیق خود قرار دهیم. ما چند نفر داریم که زبان سانسکریت را بدانند تا ادیان آسیایی و هندی را عمیقاً بفهمند؟! چند نفر داریم که زبان‌های عربی و لاتین و یونانی را بدانند و انجیل‌ها را از دید خود ما و از روی متون اصلی آن - و نه ترجمه‌های انگلیسی و فرانسوی - مطالعه کنند؟ چند نفر از ما همانند آنچه که غربی‌ها درباره قرآن نوشته‌اند، درباره انجیل‌ها و تورات نوشته‌اند؟ کتاب‌هایی که غربی‌ها درباره قرآن نوشته‌اند، تقریباً از شمار بیرون است. اما من حتی یک مسلمان را هم نمی‌شناسم که درباره کتاب‌های آسمانی و غیر آسمانی، اثری علمی و بامعرفت کامل - در حد معتقدان به آن کتاب‌ها - عرضه کرده باشد. این نقصی جدی و آشکار

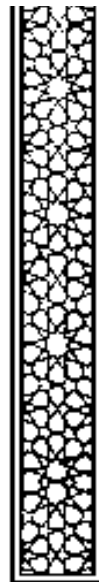


است. ما همیشه در چنین موضعی هستیم؛ موضع فرار به جای هجوم. باید واکنش ما، جز این باشد. واکنشی همراه با احترام کامل و رعایت دقت علمی و تسامح. زیرا دین ما دین تسامح است: «و من احسنُ قولاً ممن دعا الى الله و قال اننى من المسلمين» و «لا تستوى الحسنة و لا السيئة ادفع بالتي هي احسن فاذا الذي بينك و بينه عداوة كأنه ولي حميم»، چه کسی از میان ما به این آیات عمل می‌کند. قرآن از ما می‌خواهد انسان‌هایی با اخلاص باشیم که بدی را به نیکی پاسخ می‌گویند و با دیگران، رابطه محبت، فهم و گواهی برقرار می‌کنند و در پایان نوشته‌های خود «لعنهم الله» نمی‌نویسند. مشکل ما این جاست.



■ شما تحت تأثیر ابن خلدون متقید که تاریخ، تکامل است و نه تکرار. در نظر شما محورها و گرایش‌های عمده تکامل کنونی جوامع اسلامی - عربی چیست؟ شما در ضمن تحقیقی که پیرامون ابن خلدون در مجله (studia islamica) نوشته‌اید، به جمله‌ای از او اشاره کرده‌اید که می‌گوید: علما شایسته سلطه دنیوی (حکومت) نیستند. زیرا حکومت مقتضی هوشی متوسط است. آیا شما با این نظر موافقید؟

دکتر محمد الطالبي: ابن خلدون متفکری بسیار قوی است. اسم او در زمان خود شهره آفاق شد. او درهای عریضی را به روی تفکر انسانی گشود. اما از بخت ناگوار، آن مبانی که او وضع کرد و امید پی‌گیری و عهده‌گیری حمل این مشعل از سوی آیندگان را داشت، پس از او دنبال نشد و پس از او اندیشه هیچ مسلمان عربی به سطح او نرسید. اندیشه‌های فراوانی پدید آمد، اما هیچ کدام در سطح اندیشه ابن خلدون نبود. بنابراین، اگر من اهتمامی جدی به اندیشه‌های او دارم و اعجاب من عمیقاً از اندیشه‌های او برانگیخته می‌شود، به سبب قدرت اوست که توانست دیدگاهی جامع و فراگیر از تمدن عربی - اسلامی عرضه کند و نگاهی تلفیقی به ما عرضه کند که آفاق همه علوم انسانی - به اصطلاح

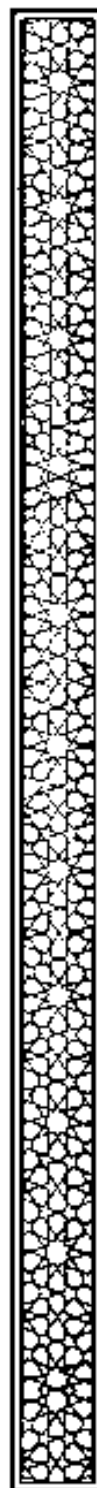


امروزی - از علم اقتصاد و جامعه‌شناسی گرفته، تا روان‌شناسی و انسان‌شناسی را به روی ما بگشاید و در این کار گوی سبقت را از همه رباید.

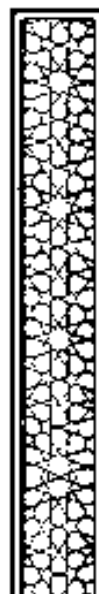
عجیب است که ابن خلدون در مقدمه‌اش می‌گوید:

«همچنین اخباری به ما رسیده که در این روزگار، بازار علوم فلسفی در سرزمین رم از ممالک فرهنگی و دیگر نواحی شمالی (مدیترانه) رونقی بسزا دارد. و بقایای آن علوم در آنجا از نور و اج یافته و دم به دم رو به ترقی و تجدید می‌رود؛ محافل آموزش آن علوم متعدد و کتب آن‌ها جامع و داندگان آن‌ها فراوانند. و طالبان بسیاری در جستجوی فراگرفتن آن‌ها هستند.»

گویی ابن خلدون از پرش بزرگ غرب که سکوی آن انقلاب فکری - علمی غرب بود خبر می‌دهد. بنابراین ابن خلدون کاملاً شایسته اعجاب است. ببینید این که ابن خلدون قدرت اهل سیاست را در میدان علمی مورد تردید قرار می‌دهد، امری کاملاً طبیعی است. تخصص در کار سیاست، هم افکار و توان انسان را جذب خود می‌کند و مرد سیاست را به جایی می‌رساند که پیش از هر کاری، زبانش را هفت بار در دهان بچرخاند و بسیار محتاط عمل کند؛ زیرا او زمان را تعقیب می‌کند و در همان حال وظیفه دارد تا راه حل بیابد. این وظیفه اختلافی تام با نگاه و تلاش علمی دارد. زیرا عالم هم پیش از نگاشتن چیزی هفت بار زبانش را در دهان سبک و سنگین می‌کند. عالم نیازمند اندیشیدن و نگرستن است و تعقیب و پی‌گیری زمان برای او اهمیتی که برای مرد سیاست دارد را ندارد. این تفاوت کارکرد، مرد علم را از مرد سیاست متمایز می‌کند. البته مرد علم مکمل مرد سیاست است. می‌دانیم که سیاستمدان غربی گروهی از دانشمندان را به عنوان مشاوران خود بر می‌گزینند. آنان در زمینه‌های مختلف، مانند نور افکنی راه را برای تصمیم‌گیری سیاستمدان روشن می‌کنند. آیا چنین چیزی در

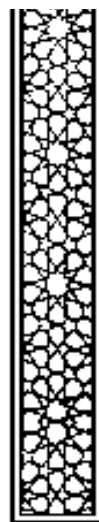


کشورهای عربی وجود دارد؟ بله و خیر، به هر حال، تصمیم‌گیری سیاستمدان عرب نیز در بسیاری اوقات، متکی به کارشناسانی است که راه کارها را بررسی و اطلاعاتی را به آنان گزارش می‌کنند تا بتوانند تصمیم بگیرند. اما [در نهایت] چه؟ در نهایت، سیاستمدار است که تصمیم می‌گیرد. بنابراین، امروزه در همه کشورها، چنین تعاملی بین اندیشمندان و سیاستمدان وجود دارد. این تعامل، تکمیلی زمینه را برای در پیش گرفتن سیاستی حقیقی فراهم می‌آورد. سیاست، واژه‌ای شریف و مهم است. معنای سیاست این است که جهان را به سوی بهترین راه‌های حرکت انسان در مسیر نجات و رستگاری و ارضای نیازهایش، اداره کنیم.



■ اگر تجربه پژوهش تاریخی در مغرب را بنا بر آنچه که در مراکز و پژوهشکده‌های این کشور جریان دارد، بررسی کنیم متوجه می‌شویم که قسمت عمده و مهم این پژوهش‌ها به قرن نوزدهم اختصاص دارد. دوست داریم نظر شما را در مورد تونس و دیگر کشورهای عربی بدانیم. آیا به نظر شما حوزه‌ها و مجال‌های تاریخی دیگری وجود ندارد که شایسته اهتمام بیش‌تر مورخان باشد؟

دکتر محمد الطالبی: این که آیا تاریخ علم است یا نه؟ پرسشی است که پاسخ آن در یک جمله بسیار دشوار است. تاریخ در همان حال که علم است، علم نیست. علم است از آن رو که روش‌ها و ابزارهای علمی را به کار می‌گیرد و امروزه از فن‌آوری‌های تازه، در بالاترین سطح، بهره می‌برد تا همه داده‌ها و اطلاعات لازم را برای فهم و ساماندهی عقلانی مسائل فراهم آورده باشد. این ابزارها، روش‌ها و فن‌آوری‌ها به ما امکان رسیدن به نظر و اندیشه روشنی را می‌دهد. اما با وجود این ابزارها، روش‌ها و فن‌آوری‌های علمی، یک نکته باقی می‌ماند و آن، این است که تاریخ را شخص می‌نویسد و محال است که این شخص



بتواند از سیطرهٔ فکر، مغز و عناصر شکل دهنده خویش رهایی یابد. اوست که در نهایت باید داده‌ها را تفسیر و ریختاری کند. از این رو است که یک پدیده و موضوع در تاریخ، به گونه‌های متفاوت قرائت می‌شود. اما با وجود قرائت‌های متعدد، خواننده و پژوهشگر فراورده‌های تاریخی، می‌تواند آن را که به نظر، دقیق‌تر و واقعی‌تر می‌نماید برگزیند. این از یک جهت است. اما این که گفتید قرن ۱۹ سهم عمده داشته است، طبیعی است که چنین باشد. زیرا قرن (۱۹) ما را در فهم بهتر قرن (۲۰) کمک می‌کند. وضعیت ما، در قرن ۱۹ - که جهان اسلام آماده ورود کامل تحت حمایت استعمارگر دیگری است - شایسته فهم درست است. با فهم خوب قرن (۱۹)، قرن (۲۰) را بهتر خواهیم شناخت. این انگیزه سبب اهتمام بسیاری از مورخان به قرن ۱۹ شده است، انگیزه‌های دیگری مانند، فراهم بودن دستیابی به اوراق بایگانی شده - از انواع مختلف آن - و فراهم بودن امکان پژوهش در همه حوزه‌های تاریخی مانند اقتصاد، صنعت، علوم عقلی، اندیشه‌ها، امور اجتماعی و تاریخ سیاسی هم در کار بوده است. عکس این قضیه هم درست است که در پژوهش تاریخی، هر چه از قرنی که در آن زندگی می‌کنیم دور شویم، داده‌ها هم کمتر می‌شوند و به جایی می‌رسیم که مورخ، به دلیل نبود مبنایی استنادی، اصلاً، نمی‌تواند سخنی جدی عرضه کند.

این وضع از دو جهت طبیعی است: (۱) از جهت امکاناتی که تاریخ‌نگاری را میسر می‌کنند (۲) از جهت لوازمی که باید در اختیار مورخ باشد. بنابراین علم به یک قرن گذشته، لوازم و امکانات بیش‌تری در اختیار دارد تا علم به قرن‌های دور.

